

زندگی

آمنه اسماعیلی
نویسنده

خوابم نمی‌برد؛ مثل خیلی شب‌های بعد مادر شدنم که چشمانم غرق خواب است ولی خواب را دوست ندارد. کتاب نیمه‌خوانده را باز کردم و بستم و دیدم نه... حوصله خواندن ندارم. گوشی را باز کردم و با خفت و خواری روال این روزها برای اتصال به اپلیکیشن‌های سیم خاردار کشیده شده، وارد صفحه‌ام شدم. چند لیخند کشیده شده در عکسی که مقابلم بود خیلی شادم کرد. آلبوم آن پست نرگس را ورق زدم تا بیشتر ببینم. متوجه شدم که برای روز پدر، پدر خانواده را غافلگیر کرده‌اند یا به قول معروف همان «سورپرایز»... مدتی پیش هم برای تولد پسرکش کاری مشابه کرده بودند و یادم هست که یک بار به شوخی در استوری گفت که امیدوار است امسال خیلی بیشتر در روز تولدش هیجان‌زده و غافلگیر شود.

رفتم در هشتگ‌ها نوشتم: #سورپرایز

چیزهایی دیدم که باورکردنی نبود برایم؛ نه اینکه خیلی خارق‌العاده باشد... نه... از لحاظ فلسفی در هیچ کجای مغزم چیزهایی که دیدم ورودی نداشت. از سورپرایزهای خانگی کوچک که قابل هضم بود، دیدم تا میهمانی‌هایی مجلل برای غافلگیری کسی و در نهایت یأس فلسفی‌ام با دیدن شرکت‌ها و گروه‌های سورپرایزکننده به اوج خود رسید. همان یک مقدار امید به خواب که در چشمانم بود هم شد چشمانم ورق‌نمیداد از تعجب. «فرهنگ غافلگیری» در شاد شدن آدم‌ها نقش بسزایی دارد گویا که برایش دفتر و دستک و انسان و ایده جذب می‌کنند. تازه چیزهایی که در پیرامونم می‌شنیدم برایم معنا پیدا کرد. بنفشه همکار درس فیزیک همین چند وقت پیش در دفتر می‌گفت: «خیلی دلگیرم... چهل سالم شده ولی تا به حال برای هیچ مناسبتی هیچ کم سن را سورپرایز نکرده...» واقعاً هم وقتی داشت می‌گفت چشمانش غمگین بود. یا همین ماه پیش که مریم استوری گذاشت که عاقبت سورپرایز شده و برای کسی مهم بوده!

اینکه هر دوره‌ای اقتضات خودش را دارد اصلاً عجیب نیست اما اینکه آن اقتضا به یک فرهنگ و آن فرهنگ به تکلف برای بیان دوست‌داشتن و این تکلف کلاً عشق‌های ساده را به لکت دکور کند، برایم دردآور شد. در ذهنم می‌چرخید که اگر شاد شدن آدم‌ها کم‌کم وابسته شود به میزان هیجان ایجادشده توسط سورپرایز، چه بر سر شاد شدن‌های ساده و دلی خواهد آمد؟

اینکه هر کدام از ما یک پنجره از خوشی‌هایمان به دنیای مجازی باز است، و اینکه هر کدامان میزان شادی‌هایمان را منعکس می‌کنیم و نوع شادی‌هایمان را، خیلی سریع‌تر از گذشته فرهنگ‌های حقیقی و کاذب ساخته می‌شود و چقدر مسئولیت متوجه تک‌تک انعکاس‌های ماست و عمارت فرهنگی که گاهی یک آجرش هستیم، انسان‌ها را چقدر به معنای حقیقی خوشبختی و شادی نزدیک می‌کند و چقدر دور. تولد امیرحسین، پسر کوچک خانه، نزدیک بود و فردا قرار بود که برای کیفیت تولدش دور هم تصمیم بگیریم. خواب دیگر چشمانم را ریبوده بود.

صبح، صبحانه پنجشنبه را خوردیم و امیرحسین را فرستادیم بی نخود سیاه در اتاقش و دور هم گفت‌وگو کردیم. تصمیم گرفتیم اول نظرم را نگویم و نظر بابای خانه و امیرحسین را بشنوم.

خافلگیری بدون شادی بدون وقتی مهربانی بلای جان مهربانی می‌شود

یادداشت

از خوشحالی‌های ساده تا تغییر تلخ

آیة طابقی
دبیر گروه زندگی

من از سورپرایز و غافلگیری بدم می‌آید. شاید بهتر باشد بگویم من از خافلگیری خوشم نمی‌آید تا امسال. دوست داشتم همه چیز تحت نظر خودم برایم اتفاق بیفتد. حتی این مدل جدیدی که مد شده و در شبکه‌های اجتماعی زیاد می‌بینیم با آن همه زرق و برق هم برایم جذابیتی نداشت. دلشوره می‌گرفتم از پیش آمدن ماجرای که از آن بی‌خبرم و عذاب وجدان از زحمتی که بقیه می‌کشیدند. این ماجرا ظاهرش کنترل‌گری بود اما در اصل ماجراهای دیگری هم بود مثل خود را لایق ندانستن. گاهی به خاطر ماجراهایی که در گذشته از سر گذرانده‌ایم و خودمان را نبخشیده‌ایم، از خودمان خشم داریم که ناخودآگاهمان اجازه نمی‌دهد هیچ اتفاق خوبی برایمان بیفتد. ما را لایق آن نمی‌داند که از سمت دیگران محبت ببینیم. در جلسه‌های تراپی زیاد درباره این موضوع صحبت کردیم و نتیجه آن شد که امسال، وسط اسباب‌کشی، وقتی همه زندگی‌مان در جعبه‌های زردرنگ روی هم سوار شده بود و من داشتم آخرین وسایل را بسته‌بندی می‌کردم، همسرم صدایم زد و گفت «میای چایی بخوریم؟» وقتی از اتاق بیرون آمدم، دیدم وسط آن همه شلوغی، روی میز یک شکلاتی زیبایی نشسته، مادر و پدرم آمده‌اند، دوستانم هم که تا همین حالا داشتند کار می‌کردند لباس عوض کرده‌اند و شیک و مرتب نشسته‌اند روی میزها. گندم، دخترم برایم تولدت مبارک خواند و من بدون ذره‌ای عذاب وجدان، بدون هیچ نگرانی و دل‌شوره در اعماق دلم فقط و فقط خوشحال شدم. اولین بار بود که غافلگیری را با خوشحالی تجربه می‌کردم.

از وقتی گندم به زندگیم وارد شده، بیشتر تلاش می‌کنم مسائلم را با خودم حل کنم و بتوانم الگوی بهتری برایش باشم، ترس‌ها و نگرانی‌هایم را به او منتقل نکنم، اتفاقات را ساده بگیرم و بگذارم از کودکی‌اش بیشتر لذت را ببرد. دلم می‌خواهد گندم ساده خوشحالی کردن را یاد بگیرد، اما وقتی خودم نسبت به خوشحال شدن گارد بسته داشته باشم، چطور می‌توانم او را در این مسیر همراهی کنم؟

نخستین خود، در طول زندگی هم باعث ناراحتی‌مان می‌شود و هم مانع از لذت بردن از زندگی، به همین خاطر در این شماره مقاله‌ای داریم که شما را در بخشیدن خودتان راهنمایی کند. این مقاله را حتماً بخوانید و تلاش کنید گذشته را پشت‌سر بگذارید. از غافلگیری‌های مدرن که روزبه‌روز هم بیشتر و همه‌گیرتر می‌شود و نه تنها دیگر صمیمیت و عشق جاری در آن دورهمی‌ها تحلیل رفته و کم و کم‌تر شده که خطرات زیادی هم به همراه می‌آورد هم یادداشتی خواندنی داریم. مثل هر شماره یک آموزش کیک و شکلات خوشمزه هم داریم که به سادگی در خانه درست کنید و لذتش را ببرید. و یک مرور تاریخی از گروهی فعال و با انگیزه به نام مجاهدین خلق و مسیر رسیدنش به مناققین با بررسی فیلم سیانور. پس با ما همراه باشید.

دلم می‌خواهد گندم ساده خوشحالی کردن را یاد بگیرد، اما وقتی خودم نسبت به خوشحال شدن گارد بسته داشته باشم، چطور می‌توانم او را در این مسیر همراهی کنم؟

هر دو متفق القول می‌خواستند که با تعدادی میهمان غافلگیرش کنیم. اما من گفتم که دو سال گذشته هم همین کار را کردیم و بهتر است امسال خودمان دور هم باشیم و برویم سینما و شام هر چه امیرحسین دوست داشت بخوریم و همه بایستیم و برایش از سالی که گذشت و چقدر بیشتر در دلمان جا باز کرد و چقدر خوشحالیم که پنج ساله شده حرف بزنیم.

امیرحسین گفت: «مامان آمنة! واقعاً شما می‌گویید سورپرایزش نکنیم؟ خیلی سورپرایز هیجان‌انگیز است...»

گفتم: «خب سال‌های گذشته گفته‌ایم یا هیجان‌انگیزی که دوستش داریم. امسال ساده و صمیمی و خودمانی کنار هم باشیم و با هم حرف بزنیم. مشغول میهمان بازی نباشیم. به هم نگاه کنیم و بگوییم چقدر هم را دوست داریم و چقدر بودن کنار هم در سالی که گذشت برایمان شادی ایجاد کرد. امیرحسین خیلی بهتر از سال‌های گذشته با تو بازی می‌کند، مگر این طور نیست؟ خیلی بیشتر کنار هم شادید، هوم؟ خب اینها را وسط میهمان بازی و غافلگیری چطور بگوییم؟ من می‌گویم امسال ساده‌اما پر عشق کنار هم باشیم. ما نباید عادت کنیم که با هیجان و سورپرایز عشق را منتقل کنیم یا میزان عشق انسان‌ها را بفهمیم...»

امیرحسین و پدرش عمیق نگاهم می‌کردند و موافقت کردند اگر چه ته نگاهشان شک داشتند که بدون غافلگیری تولد خوبی بشود... اما من مطمئن بودم که هم خوب می‌شود و هم پر عشق.



«فرهنگ شاد شدن آدم‌ها نقش بسزایی دارد گویا که برایش دفتر و دستک و انسان و ایده جذب می‌کنند. تازه چیزهایی که در پیرامونم می‌شنیدم برایم معنا پیدا کرد»



اینکه هر دوره‌ای اقتضات خودش را دارد اصلاً عجیب نیست اما اینکه آن اقتضا به یک فرهنگ و آن فرهنگ به تکلف برای بیان دوست‌داشتن و این تکلف کلاً عشق‌های ساده را به لکت دکور کند، برایم دردآور شد

